



ذهن اسیر

چسواو میوئش ذهن اسیر

ترجمه پویان رجایی



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

سرشناسه: میلوش، چسلاو، ۱۹۱۱ - ۲۰۰۴، Miłosz, Czesław
عنوان و نام پدیدآور: ذهن اسیر/ چسواو میوژ/ ترجمه پویان رجایی
مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۴۰۰
مشخصات ظاهری: ۲۹۶ ص
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۷۹۸-۰

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: The captive mind.

موضوع: کمونیسم -- لهستان/ لهستان -- زندگی فرهنگی -- ۱۹۴۵-۱۹۸۹م
شناسه افزوده: رجایی، پویان، ۱۳۶۵ - مترجم
رده‌بندی کنگره: DK۴۴۳۷
رده‌بندی دیویی: ۹۴۳/۸
شماره کتابشناسی ملی: ۸۴۲۱۸۱۶



■ ذهن اسیر

چسواو میوژ
ترجمه پویان رجایی

آماده‌سازی و تولید:
بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

طراحی گرافیک: پرویز بیانی
چاپ و صحافی: دالاهو

نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۴۰۱، ۷۰۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.
هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازه کتبی از ناشر است.

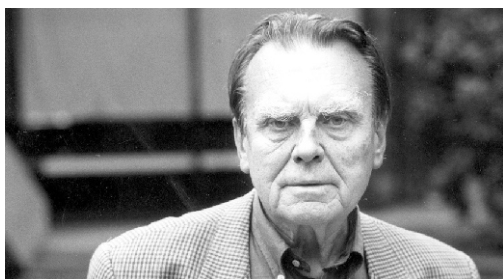
بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴.

طبقه سوم، تلفن، ۶۶۴۷۷۴۰۵

@ketabehparseh





چسواو میوش (۱۹۱۱-۲۰۰۴)

او از والدینی لهستانی و لیتوانیایی در شتینیا، که آن زمان بخشی از روسیه تزاری بود و اکنون در خاک لیتوانی قرار دارد، زاده شد و در محیط چندملیتی ویلنو (ویلنیوس) رشد کرد. میوش چند سال پیش از جنگ جهانی دوم را در شرکت پخش رادیویی دولت لهستان کار کرد. با ورود نازی‌ها در ۱۹۳۹، در حلقه‌های زیرزمینی ورشو مشغول فعالیت شد و بیشتر دوران جنگ را در همان‌جا گذراند. تجربه‌اش از آن زمان را در رمانش با نام *غاصبان* بازتاب داده است.

میوش بین سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۱ در سازمان امور خارجه لهستان خدمت کرد اما سرانجام رابطه‌اش را با رژیم گسست و در ۱۹۵۱ مقامش به‌عنوان رایزن فرهنگی در پاریس را ترک گفت تا از آن پس در غرب بماند. *ذهن/سیر* تأثیرگذارترین و مستقیم‌ترین اثر سیاسی اوست.

میوش در سال ۱۹۷۶ به‌خاطر شعر و ترجمه شعر برنده جایزه گوگنهایم و در ۱۹۷۸ برنده جایزه بین‌المللی ادبیات نوئستات شد. او در ۱۹۸۰ جایزه نوبل ادبیات را دریافت کرد.

از دیگر آثار او:

دره ایسا، سرزمین مادری، امپراتوری زمین: حالات خیالات غریب، و دفاتر شعری با عناوین ناقوس‌ها در زمستان، دفترهای جداگانه و زمین دست‌نیافتنی

فهرست

۱۱	یادداشت نویسنده
۱۳	پیشگفتار
۲۱	قرص مورتی بینگ
۴۵	نگاه به غرب
۷۷	کتمان
۱۰۷	آلفا، مرد اخلاق
۱۴۱	بتا، عاشق ناکام
۱۶۷	گاما، برده تاریخ
۲۱۱	دلتا، آواز خوان دوره گرد
۲۲۹	انسان، این دشمن
۲۶۵	درس های بالتیک

وقتی کسی صادقانه ۵۵ درصد درست می گوید، بسیار خوب است و جای بحثی نمی ماند. و اگر کسی ۶۰ درصد درست بگوید دیگر مایه شگفتی و خوش اقبالی بزرگی است و باید خدا را شکر گوید. اما آن‌ها که ۷۵ درصد درست می گویند چه؟ عاقلان می گویند مشکوک است. بسیار خوب، پس آن‌ها که ۱۰۰ درصد درست می گویند چه؟ هر کس بگوید که ۱۰۰ درصد درست می گوید یک متعصب، تبهکار و بدترین حقه بازهاست.

یهودی پیری از گالیسیا

یادداشت نویسنده

این کتاب در سال‌های ۱۹۵۱-۲ در پاریس نوشته شد، زمانی که اغلب روشنفکران فرانسوی از وابستگی کشورشان به کمک‌های امریکا دل‌آزرده بودند و چشم امید به دنیایی نو در شرق داشتند که رهبری با فضیلت و خردی بی‌همتا بر آن حکم می‌راند - استالین. آن دسته از هم‌میهنان‌شان، مانند آلبر کامو، که به خود جسارت اشاره به شبکه‌ای از اردوگاه‌های کار اجباری را دادند و از آن به‌عنوان بنیان اصلی یک نظام به‌ظاهر سوسیالیستی یاد کردند، توسط همکاران‌شان بدنام و طرد شدند. کتاب من به‌محض انتشار در ۱۹۵۳ عملاً همه را ناخشنود ساخت. ستایشگران کمونیسم شوروی کتاب را توهین‌آمیز دانستند، ضد کمونیست‌ها از آن سو متهمش کردند به فقدان جهت‌گیری مشخص سیاسی و نویسنده‌اش را مظنون دانستند که در نهان مارکسیست است. از آن زمان کتاب، در این کارزاری بی‌یار، جز حقایق پشتیبانی نداشته و در مقابل نقدهای هر دو طرف از خود به خوبی دفاع می‌کند.

موضوع کتاب آسیب‌پذیری ذهن قرن بیستمی در برابر فریبندگی آموزه‌های اجتماعی - سیاسی و آمادگی‌اش برای پذیرش وحشت‌رژیمی توتالیتیر در آینده‌ای

فرضی است. کتاب از این منظر مرزهای زمان و مکان را درمی‌نوردد، و علل اشتیاق امروزی به هر نوعی از یقین و قطعیت، حتی خیالی‌ترین‌شان را می‌جوید. ذهن اسیر گرچه در خارج منتشر شده، در دهه‌های اخیر در لهستان به‌طور گسترده‌ای خوانده شده و نقشی رهایی‌بخش ایفا کرده است. شاید در آن قسمت از اروپا که سرزمین من است، بسیاری از تحلیل‌هایم بدیهی دانسته شوند، اما کششی که تفکر توتالیتتری، چه از نوع چپ و چه راست، از آن بهره می‌گیرد متعلق به گذشته جهان نیست؛ برعکس، گویا رو به افزایش است. با اینکه در این صفحات «مرحله‌ای کلاسیک» از تاریخ توتالیتاریسم را شرح داده‌ام، گذشت سی سال از آن روزگار، عل‌پیدایی و سرسختی این پدیده را از بین نبرده است.

برکلی، فوریه ۱۹۸۱

چسواو میوش

پیشگفتار

من نیز مانند بسیاری از هم‌نسلانم، می‌توانسته‌ام آرزو داشته باشم که زندگی‌ام ماجراجویی ساده‌تر می‌داشت. اما زمان و مکان تولد انسان از مسائلی‌اند که آدمی هیچ انتخابی بر آن‌ها ندارد. آن بخش از اروپا که وطن من است، در عصر ما با سرنوشت خوشایندی روبه‌رو نبوده است. از میان‌اهالی کشورهای بالتیک، یا لهستان، یا چک‌اسلواکی، مجارستان یا رومانی، چندان نیستند کسانی که بتوانند داستان هستی‌شان را در چند جمله خلاصه کنند. سیر رویدادهای تاریخی، زندگی‌هایشان را بغرنج کرده است.

جنگ جهانی دوم در کشور من آغاز شد. آن زمان در ورشو زندگی می‌کردم. آموزش‌های سختگیرانه یک مدرسه کاتولیک را از سر گذرانده، در یکی از دانشگاه‌های لهستان حقوق خوانده و در پاریس ادامه تحصیل داده بودم. علاقه اصلی‌ام در زندگی ادبیات بود. چند ترجمه‌ام از شعر فرانسو و دو دفتر از شعرهای آوانگارد را منتشر کرده بودم.

من از پنج سال اشغال‌نازی‌ها جان به در بردم. امروز که به عقب نگاه می‌کنم از گذراندن آن سال‌ها در ورشو، که به باورم زجر دیده‌ترین نقطه

در سراسر اروپای وحشت زده بود، پشیمان نیستم. بی گمان اگر مهاجرت را برمی گزیدم زندگی ام مسیر بسیار متفاوتی در پیش می گرفت. ولی در آن صورت دانش ام از جنایت هایی که اروپا در قرن بیستم شاهدشان بوده به اندازه اکنون ملموس نمی بود.

بعد از ظهری در ۱۹۴۵ در آستانه در کلبه ای روستایی ایستاده بودم؛ کمی پیش تر چند خمپاره در خیابان اصلی روستا برخورد کرده بود. آن وقت در زمین های فرودست تپه های پوشیده از برف، عده ای را دیدم که شانه به شانه هم به آرامی پیش می آمدند. این اولین گروهان اعزامی ارتش سرخ بود. زنی جوان با چکمه هایی نم دین و مسلسلی در دست پیش قراول شان بود. بدین ترتیب بود که من هم مانند باقی هموطنانم از بند سلطه برلین رها شدم - و یا به عبارتی دیگر تحت سلطه مسکو در آمدم. تا آن زمان هیچ جهت گیری سیاسی ای نداشتم و از همه نظر مایل بودم تا خود را از واقعیت های زندگی دور نگه دارم. اما واقعیت هرگز بنا نداشت رخصت دهد که زمان زیادی را در بی اعتنایی بگذرانم. اوضاع لهستان، مرا به سمت افکار چپ سوق داد. نقطه نظرم را می توان بیشتر توجیهی منفی کرد تا مثبت؛ به گروه های دست راستی که بخش بزرگی از اصول بنیادین شان یهودستیزی بود علاقه ای نداشتم. در دوران اشغال نازی ها مانند بسیاری از همکارانم برای نشریاتی زیرزمینی می نوشتم که در لهستان تعدادشان بسیار زیاد بود. از تجربیاتم در آن سال ها به این نتیجه رسیده بودم که پس از شکست هیتلر، فقط افراد پایبند به برنامه ای سوسیالیستی می توانند ناعدالتی ها را براندازند و اقتصاد کشورهای اروپای مرکزی و شرقی را بازسازی کنند. احساساتم نسبت به روسیه چندان دوستانه نبود. لهستانی ها و روس ها را هرگز عشقی در میان نبوده است، و من هم از این قاعده کلی مستثنا نبودم. استثناها - که شامل برخی دوستان من هم می شد - عده ای بودند که در زمان جنگ یا پیش از آن، به جرگه پیروان استالین درآمده بودند.

پیشگفتار ■ ۱۵

باری، هنگامی که می‌دیدم دختر روس مسلسل به دست به سمتم می‌آید، چنین تفکراتی در سر داشتم. برای او، من یکی از میلیون‌ها اروپایی بودم که باید «آزاد» شود و «آموزش» ببیند. شاید حتی یکی از افراد طبقه بورژوا بودم... اما این چندان نمی‌توانست محتمل باشد، چون لباس کارگری نخنمایی که به تن داشتم کل دارایی‌ام از همه دنیا بود.

چند سالی پس از آن، در سفارت دولت ورشو در واشینگتن، وابسته فرهنگی مشغول برگزاری کنسرت‌ها و نمایش‌های هنر لهستان بود؛ گفته می‌شد او کمونیست نیست. من از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۱، ابتدا در لهستان نویسنده‌ای مستقل بودم و بعد وابسته فرهنگی، نخست در واشینگتن و پس از آن در پاریس. در آخر روابطم را با دولت ورشو قطع کردم.

ممکن است خواننده‌ای بپرسد «اگر عضو حزب نبودی چطور می‌توانستی دیپلمات رسمی آن دولت باشی؟» جواب، در وهله اول در این واقعیت نهفته است که در هر یک از دموکراسی‌های خلق^۱ تغییرات سیاسی مرحله به مرحله روی داد (یان مازاریک^۲ در چک اسلواکی نه تنها می‌توانست وابسته فرهنگی، که حتی وزیر امور خارجه نیز باشد)؛ و در وهله دوم در این واقعیت که نویسندگان در دموکراسی‌های خلق به طبقه نو برآمده ممتاز تعلق دارند. گمان می‌رفت گماردن یک نویسنده به منصبی سیاسی تأثیر خوبی در خارج

۱. دموکراسی خلق (people's democracy) نظریه‌ای مارکسیستی-لنینیستی بود که پس از جنگ جهانی دوم به منزله راهی به سوی سوسیالیسم، بر اساس ائتلاف احزاب سیاسی و طبقات اجتماعی مختلف، در کشورهای تازه فتح‌شده اروپای شرقی توسط دولت مسکو مطرح و بسط داده شد. این البته راهی به سوی چیرگی تام روسیه بلشویکی بر این کشورها بود و دولت‌های معروف به دموکراسی‌های خلق، در نهایت عملاً جز دیکتاتورهای تک‌حزبی دست‌نشانده مسکو نبودند.

(همه پانوشت‌ها، به استثنای یک مورد در فصل آخر که مشخص شده، از مترجم است).

۲. Jan Masaryk؛ وزیر خارجه چک اسلواکی از ۱۹۴۰ تا ۴۸

بر جامی گذارد. شاید خواننده در ادامه بگوید «بله، این را می‌فهمم. اما تو - تو چرا پذیرفتی که همکاری کنی؟ برای پول؟» نه. من قدیس نیستم، اما آن‌ها که مرا می‌شناسند می‌دانند که نیازهایم ناچیزند و جز عشق به کتاب، میل وافر دیگری ندارم. پذیرفتن این همکاری نه به دلایلی مادی، که به دلیل اعتقاد بود. اکنون با مسئله‌ای روبه‌رو می‌شویم که موضوع این کتاب را شکل می‌دهد. جهان امروز به دلیل نزاعی بزرگ چندپاره شده است؛ نه صرفاً نزاع، بلکه نبردی بی‌رحمانه برای سلطه بر جهان. بسیاری از مردم هنوز باور ندارند که فقط دو طرف در این دعوا وجود دارند، که تنها گزینه ممکن تسلیم مطلق به این یا آن سیستم است. در صورت تمایل می‌توانید این بخش از مردم را خیال‌باف بنامید، اما امیدهایشان را به دیده حقارت نگریستن خطا خواهد بود. آن‌ها که فکر می‌کردند می‌توانند هم در بلوک شرق بمانند و هم موفق شوند خود را از ورطه سرسپردگی مطلق در امان نگه دارند و تا اندازه‌ای آزادی اندیشه خود را حفظ کنند، شکست خورده‌اند. رهبران دهقان‌ها شکست خوردند. مازاریک شکست خورد، سوسیالیست‌هایی که تلاش کردند همکاری کنند شکست خوردند. رایک^۱ در مجارستان شکست خورد و گومولکا^۲ در لهستان نیز همین‌طور.

زبان مادری‌ام، کار کردن به زبان مادری‌ام، برایم در زندگی از همه چیز مهم‌تر بوده است. و کشورم، جایی که نوشته‌هایم می‌توانستند چاپ شوند و به دست مردم برسند، در قلمرو امپراتوری شرق قرار دارد. هدفم این بود که در زمینه کاری خودم، آزادی اندیشه‌ام را زنده نگه دارم. تمام نگرانی و تلاشم این

۱. László Rajk؛ سیاستمدار کمونیست مجارستانی که نفوذ و محبوبیت بسیاری در میان کمونیست‌های مجارستان داشت، او در ۱۹۴۹ با اتهاماتی ساختگی قربانی دادگاه‌های نمایشی و اعدام شد.

۲. Władysław Gomułka؛ رهبر کمونیست لهستان پس از جنگ جهانی دوم

پیشگفتار ■ ۱۷

بود که اعمالم در مسیر رسیدن به آن هدف باشد. در خارج خدمت کردم چون این گونه از فشار مستقیم رها بودم، و در نوشته‌هایی که برای ناشرانم می‌فرستادم می‌توانستم از همتایانم در داخل کشور جسورتر و بی‌پرده‌تر باشم. نمی‌خواستم مهاجری سیاسی شوم و این گونه تمام فرصت‌های حضور و تأثیرگذاری در کشورم را از دست بدهم. هنوز زمان آن نرسیده بود که شکستم را بپذیرم.

برای فهمیدن روند رویدادها طی نخستین سال‌های پس از جنگ در اروپای شرقی و مرکزی، باید توجه داشت که اوضاع پیش از جنگ شدیداً نیازمند اصلاحات گسترده بود. این نیز باید درک شود که حکومت نازی نظم موجود امور را به شدت متلاشی کرده بود. در چنین شرایطی، تنها امید ممکن به برپایی نظامی اجتماعی بود که نوین باشد، اما نه تقلیدی محض از رژیم روسیه. بدین شکل آنچه در مسکو به‌عنوان گامی در مسیر بردگی طرح‌ریزی شده بود، در بسیاری از کشورها مشتاقانه به‌عنوان راه واقعی پیشرفت پذیرفته شد. انسان‌ها وقتی چیزی برای اتکا ندارند به اوهم چنگ می‌اندازند.

این روش^۱، دیامات^۲ - که طبق تعریف لنین و استالین به معنای ماتریالیسم دیالکتیک است - نفوذ مغناطیس‌وار نیرومندی بر انسان‌های امروزی دارد. در دموکراسی‌های خلق، کمونیست‌ها صحبت از دین نو می‌کنند و گسترش آن را با گسترش مسیحیت در امپراتوری روم مقایسه می‌کنند. در فرانسه گروهی از کارگر-کشیش‌ها تشکیل شده که در کارخانه‌ها برای توده‌های زحمتکش انجیل می‌خوانند و لوازم زندگی‌شان را با دیگران شریک‌اند. بخش اعظم این افراد مذهب کاتولیک را ترک کرده و به کمونیسم گرویده‌اند. این مثال شدت نبرد ایدئولوژیکی را که امروزه جریان دارد نشان می‌دهد. باید یادآور شد که در دموکراسی‌های خلق،

1. method

2. Diamat

القای ایدئولوژیک از سوی دولت با تمام توان انجام می‌شود.

چندین سال با آن عده از دوستانم که ذره ذره تسلیم اثر جادویی دین نو می‌شدند مباحثه داشتم. این مباحثه‌ها در ذهنم همچنان ادامه می‌یافت. و در واقع بیشتر از یک مباحثه ساده بود، چون کلمهٔ مباحثه نمی‌تواند فشار روانی‌ای را که تجربه می‌کردم بیان کند. در همان حال که مراکز فرماندهی کشور یکی پس از دیگری مغلوب پیروان مسکو می‌شدند، من نیز اگر می‌خواستم خود را از سقوط در آن پرتگاه عمیق حفظ کنم، مجبور می‌شدم عقاید فلسفی‌ام را یکی پس از دیگری ترک گویم. آن پرتگاه عمیق برای من تبعید بود، یعنی بدترین بداقبالی‌ها، چون معنایش انفعال بود و بیهودگی.

دست آخر خود را در نقطه‌ای یافتیم که مجبور بودم تصمیمی نهایی بگیرم. این امر زمانی روی داد که «رنالیسم سوسیالیستی» در لهستان معرفی شد. «رنالیسم سوسیالیستی»، برخلاف تصور برخی، صرفاً یک نظریهٔ زیباشناختی نیست که نویسنده، موسیقی‌دان، نقاش یا تهیه‌کنندهٔ تئاتر موظف به پیروی از آن باشد. برعکس، چیزی است که تلویحاً تمام اصول لنینیسم - استالینیسم را دربر می‌گیرد. اینکه نویسندگان و نقاشان مجبور نیستند عضو حزب شوند دلیلی دارد، چون چنین گامی لازم نیست. تا زمانی که آن‌ها در راستای «رنالیسم سوسیالیستی» گام بردارند خودبه‌خود و به‌طرزی گریزناپذیر در صف پیروان استالین قرار می‌گیرند. «رنالیسم سوسیالیستی» چیزی بسیار فراتر از یک سلیقه، یا ترجیح یک سبک نقاشی یا موسیقی به سبکی دیگر است. تمرکز آن بر باورهایی است که شالودهٔ هستی انسان را شکل می‌دهند. «رنالیسم سوسیالیستی» در زمینهٔ ادبیات چیزی را ممنوع می‌کند که وظیفهٔ ذاتی نویسنده در هر دورانی بوده است - نگریستن جهان از دریچهٔ دید مستقل خویش، بیان حقیقت به گونه‌ای که خود می‌بیند، و بدین طریق مدافع و نگاهبان منافع جامعه بودن. رنالیسم سوسیالیستی در مواجهه با یک نظام

اخلاقی صرفاً رسمی دیدِ شک‌آورانهٔ موجهی را موعظه می‌کند، اما خود تمام ارزش‌دآوری‌ها را تنها در ارتباط با منافع دیکتاتوری می‌سنجد. رنج‌های انسانی، همچون همنوایی نوازندگان در یک اردوگاه کار اجباری، در بوق و کرنای شیپورها گم می‌شوند؛ من نیز، در مقام یک شاعر، پیشاپیش جایم در ردیف همسرایان و همنوایان مشخص شده بود.

حال می‌توانید بی‌طرفانه مشکل من را نظاره کنید، بودن در وطن لهستان، کنار دوستانم، بستگانم، سالن‌های تئاتری که ترجمه‌هایم از شکسپیر را اجرا می‌کردند، ناشرانی که آماده بودند نوشته‌هایم را منتشر کنند. بالاتر از همهٔ این‌ها، کشور خودم و زبان خودم - شاعری که دیگر زبانی از آن خود نداشته باشد، چگونه شاعری است. همهٔ این چیزها مال من می‌شد اگر فقط بهایش را می‌پرداختم: فرمانبرداری.

لحظهٔ تصمیمِ قطع رابطه‌ام با بلوک شرق را می‌توان از دیدگاهی روان‌شناختی، و از چند روش، فهمید. از بیرون که ببینید، آسان می‌توان چنین تصمیمی را زایندهٔ نفرتِ شخص از استبداد دانست. اما واقعیت این است که چنین تصمیمی می‌تواند برآمده از انگیزه‌هایی باشد که لزوماً همه‌شان والامنشانه نیستند. تصمیم خود من در واقع بیش از آنکه از منطقی عقلی برآمده باشد نتیجهٔ تهوعی شکمی بود. آدم می‌تواند خود را با منطقی‌ترین دلایل متقاعد کند که خوردن چند قورباغهٔ زنده برای سلامتی‌اش بی‌اندازه مفید خواهد بود؛ و چون با منطق به این باور رسیده شاید بتواند اولی را ببلعد، بعدی را هم همین‌طور؛ اما به سومی که می‌رسد شکمش غلیان می‌کند. به همین ترتیب هم نفوذ رو به گسترش آن آموزهٔ سیاسی بر طرز تفکرم، با مقاومتِ کل سرشت‌ام روبه‌رو شد.

تصمیم بر رده‌ر نوع همدستی با استبدادِ شرق - آیا این برای رضایت وجدان آدم کافی است؟ فکر نمی‌کنم. من آزادی‌ام را به دست آورده‌ام؛ اما نباید فراموش کنم که خطر از دست دادن دوباره‌اش هر روز تهدیدم می‌کند. چرا که در

غرب هم آدمی فشار سر فرو آوردن را تجربه می‌کند. سر فرو آوردن به نظامی که نقطهٔ مقابل نظامی است که من از آن گریخته‌ام. تفاوتش این است که در غرب می‌توان بی‌آنکه متهم به گناهی کبیره شد به مقابله و اعتراض برخاست. این کتاب، خواننده را به دنیایی می‌برد که اهالی‌اش روشنفکران و رشو، پراگ، بخارست و بوداپست هستند. این دنیا برای من آشناست، اما برای خواننده‌ام می‌تواند همان قدر بیگانه و چه بسا حیرت‌آور باشد. تلاش دارم توضیح دهم که ذهن انسان در دموکراسی‌های خلق چگونه کار می‌کند. اگر توانسته‌ام این کتاب را بنویسم برای این است که نظام ابداعی مسکو به نظر بی‌نهایت عجیب بوده و هست. هر تمدنی، اگر با سادگی کودکانه‌ای به آن بنگریم (چنان که سوئیفت^۱ به انگلستان دورهٔ خود نگریست)، وجوهی عجیب و غریب در خود دارد که آدم‌ها آن‌ها را همچون چیزهایی کاملاً طبیعی پذیرفته‌اند، زیرا به آن‌ها خو گرفته‌اند. اما این در هیچ جای دیگری مانند تمدن شرق، که زندگی هشتصد میلیون نفر را شکل می‌دهد، برجسته نیست. گمان می‌کنم، ما تازه شروع به درک آن کرده‌ایم و در آینده هزاران کتاب به مطالعهٔ این پدیدهٔ نفرت‌بار و گیج‌کننده خواهند پرداخت.

این کتاب در عین حال نوعی نبرد گاه است، نبرد گاهی که در آن مبارزاتم را علیه آموزهٔ سیاسی‌ای که با آن به مخالفت برخاسته‌ام شکل می‌دهم. از طرفی، این امر شیوهٔ نوشتنم را نیز توضیح می‌دهد؛ من سلاح دشمن را در دستانش می‌گذارم، استدلال‌هایش را پی می‌گیرم و گاهی حتی شیوهٔ استدلال‌آوری‌اش را تقلید می‌کنم. به بیان دیگر، قصد دارم مراحل را پی بگیرم که طی آن‌ها ذهن در برابر فشارهای بیرونی تسلیم می‌شود، و مسیری را که انسان‌ها در دموکراسی‌های خلق از آن طریق به سمت سرسپردگی هدایت می‌شوند.

۱. Jonathan Swift (۱۷۵۴-۱۶۶۷) نویسندهٔ انگلیسی

قرص مورتی بینگ

در میانه‌های قرن بیستم بود که اهالی بسیاری از کشورهای اروپایی، با یک ناخشنودی کلی، دریافتند که کتاب‌های پیچیده و دشوار فلسفه می‌توانند بر سرنوشت‌شان اثری مستقیم داشته باشند. نان و کار و زندگی‌های خصوصی‌شان، ناگهان در گرو این یا آن تصمیم در مشاجره‌هایی قرار گرفت بر سراسر اصولی که تا پیش از آن هرگز توجهی بدان‌ها نکرده بودند. همیشه فیلسوفان در چشم آن‌ها رؤیاباف‌هایی بودند که پرسه‌زنی‌های ذهنی‌شان هیچ تأثیری بر واقعیت نداشت. فرد عادی فلسفه را - حتی اگر آشنایی پیشینی با آن داشت - چیزی کاملاً غیرکاربردی و بی‌مصرف می‌پنداشت. بنابراین آثار فکری برجسته مارکسیست‌ها می‌توانست همچون نوع دیگری از انواع وقت‌گذرانی‌های بی‌فایده به شمار آید و تنها افراد کمی می‌توانستند سبب‌ها و سرانجام این بی‌تفاوتی کلی را دریابند.

سال ۱۹۳۲ در ورشو کتاب عجیبی منتشر شد. رمانی دو جلدی با عنوان سیری ناپذیری^۱. مؤلف آن استانیسلاو ایناسی ویتکیویچ^۲ نقاش، فیلسوف و

1. Nienasylenie (Insatiability)

2. Stanisław Ignacy Witkiewicz

نویسنده‌ای بود که نظامی فلسفی شبیه به مُنادولوژی^۱ لایبنیتس^۲ داشت. زبان کتاب همچون رمان پیشین‌اش، وداع با خزان، زبانی دشوار بود و پر از نوواژه‌های ابداعی. توصیفات صریح از صحنه‌های اروتیک جای خود را به صفحات پُرشماری از بحث دربارهٔ هوسرل^۳، کارناپ^۴ و دیگر فیلسوفان معاصر می‌داد. به‌علاوه خواننده نمی‌توانست همیشه دریابد که نویسنده جدی است یا شوخی می‌کند؛ و به‌نظر می‌آمد موضوع داستان کاملاً خیالی باشد. وقایع کتاب در اروپا - به‌طور دقیق‌تر در لهستان - در آینده‌ای نزدیک یا حتی در زمان حال، یعنی در دهه‌های سی، چهل یا پنجاه رخ می‌داد. گروه‌های اجتماعی که در آن تصویر می‌شدند موسیقی‌دان‌ها، نقاش‌ها، فیلسوف‌ها، اشراف‌زادگان و افسران عالی‌رتبهٔ ارتش بودند. کتاب در کل تأملی بر فساد بود و بس: موسیقی ناهمگن و جنون‌آمیز، انحرافات شهوانی، مصرف فراگیر مخدرها، فقر فکری، گرویدن‌های دروغین به مذهب کاتولیک، و شخصیت‌های پیچیدهٔ روان‌آزار. این انحطاط در زمانه‌ای حکم‌فرما بود که گفته می‌شد تمدن غربی از سوی سپاهی از سمت شرق مورد تهدید است، سپاهی چین - مغولی که از اقیانوس آرام تا بالتیک بر تمامی قلمروها مسلط است.

قهرمانان ویتکیویچ از آن جهت که در کارشان هیچ معنایی نمی‌یابند و بدان هیچ ایمانی ندارند، ناشادند. این جو تباهی‌زدگی و کرختی سراسر کشور را در می‌نوردد. در همین بزنگاه هم دستفروشان دوره‌گرد بسیاری در شهرها سرو و کله‌شان پیدا می‌شود که قرص‌های مورتنی‌بینگ می‌فروشند. مورتنی‌بینگ فیلسوفی مغول است که توانسته محصولی طبیعی برای انتقال

1. monadology

۲. Gottfried Wilhelm Leibniz: (۱۷۱۶-۱۶۴۶) فیلسوف و ریاضی‌دان آلمانی

۳. Edmund Husserl: (۱۹۳۸-۱۸۵۹) فیلسوف آلمانی پایه‌گذار مکتب پدیدارشناسی در فلسفه

۴. Rudolf Carnap: (۱۹۷۰-۱۸۹۱) فیلسوف آلمانی

قرص مورتی بینگ ■ ۲۳

گونه‌ای از «فلسفه زندگی» تولید کند. این «فلسفه زندگی» مورتی بینگ، که قدرت سپاه چین - مغولی را شکل می‌دهد، به شکلی بسیار فشرده در قرص‌هایی گنجانده شده است. شخصی که این قرص را مصرف می‌کند، کاملاً تغییر می‌یابد. آرام و شاد می‌شود. مشکلاتی که تا آن موقع درگیرشان بوده، ناگهان غیر واقعی و بی‌اهمیت جلوه می‌کنند. بر کسانی که همچنان آن مشکلات را جدی می‌گیرند، لبخندی عاقلانه می‌زند. بیشترین اثرش بر مسائلی است که با پیچیدگی‌های هستی‌شناختی مرتبطند. انسانی که قرص‌های مورتی بینگ را می‌بلعد در برابر هر نوع دغدغه‌های متافیزیکی رسوخ‌ناپذیر می‌شود. تندروی‌های هنری - که زمانی صورت می‌گیرند که مردم برای سیر کردن گرسنگی روحی‌شان دست به دامان فرم‌ها می‌شوند - برایش چیزی جز حماقت‌هایی منسوخ نیستند. او دیگر نزدیک شدن ارتش چین - مغولی را تراژدی‌ای برای تمدن خود نمی‌داند. او در میان هموطنانش همچون فرد سالمی در احاطه دیوانگان زندگی می‌کند. افراد بیشتر و بیشتری داروی مورتی بینگ را مصرف می‌کردند و آرامشی که از دارو در آن‌ها ایجاد می‌شد با محیط پرتنش اطراف‌شان تضاد شدیدی پیدا می‌کرد.

خلاصه داستان اینکه شعله‌ور شدن جنگ به رویارویی ارتش غرب و شرق انجامید. در لحظه‌ای سرنوشت‌ساز - درست پیش از نبرد بزرگ - رهبر ارتش غرب خود را تسلیم دشمن ساخت؛ و در عوض سرش را، البته با شکوه و احترام، از تنش جدا کردند. ارتش شرق کشور را تصرف کرد و زندگی نو، زندگی مورتی بینگیسم، آغاز شد. قهرمانان داستان که زمانی از «سیری‌ناپذیری» فلسفی در رنج و ستوه بودند، اینک به خدمت جامعه نو درآمدند. به جای نوشتن موسیقی‌ناموزون روزگار پیشین، سرود و مارش نظامی می‌ساختند. به جای نقاشی‌های خیالی و انتزاعی پیشین، تصاویری رسم می‌کردند که از نظر اجتماعی سودمند بودند؛ اما از آنجا که نمی‌توانستند

خود را به‌طور کامل از شر شخصیت‌های پیشین‌شان خلاص کنند، دچار روان‌پارگی^۱ شدند.

داستان رمان در اینجا پایان می‌یابد. نویسنده بارها این باور خویش را ابراز کرده بود که دین، فلسفه و هنر در حال سپری کردن آخرین روزهای خود هستند. او در عین حال زندگی بدون این‌ها را بی‌ارزش می‌دید. در ۱۷ سپتامبر ۱۹۳۹، او پس از شنیدن خبر عبور ارتش سرخ از مرزهای شرقی لهستان، با خوردن آرام‌بخش ورونال و بریدن شاهرگ مچ‌هایش خودکشی کرد. تصور ویتکیویچ، امروزه با ریزترین جزئیاتش در بخش بزرگی از قاره اروپا رو به تحقق است. شاید آفتاب، بوی خاک، لذت‌های کوچک روزانه و نسیانی که کار به همراه می‌آورد، کمی بتوانند از تنش ناشی از این تحقق بکاهند. اما در پس تکاپو و هیاهوی زندگی روزمره، این آگاهی وجود دارد که باید تصمیمی گریزناپذیر گرفته شود. آدمی یا باید بمیرد (مرگی جسمی یا روحی)، یا اینکه باید بنابر روش تجویز شده‌ای، یا به‌قولی با خوردن قرص مورتی‌بینگ، از نوزاده شود. اغلب مردم در غرب تمایل دارند که دلایل گرویدن کشورها به کمونیسم را بر مبنای فشار و سرکوب بسنجند. این اشتباه است. اشتیاقی درونی برای توازن و شادی وجود دارد که جایگاهش بسیار ژرف‌تر از هراس‌های معمول یا اراده‌گریز از بلا و نابودی جسمی است. سرنوشت افرادی با شخصیت‌هایی بسیار باثبات و غیردیالکتیک همچون ویتکیویچ، هشدار برای بسیاری از روشنفکران است. این شخصیت در هر گوشه و کناری از خیابان‌های شهر که پامی‌گذارد، سایه‌های خوف‌انگیز از خود دورشدگان سازش‌ناپذیر و تنها مانده‌ای را می‌بیند که نفرت از درون جان‌شان را می‌مکد. برای درک وضعیت یک نویسنده در دموکراسی‌های خلق، باید سبب‌های

1. schizophrenia

قرص مورتی‌بینگ ■ ۲۵

فعالیت‌هایش را جست‌وجو کرد و پرسید که او چگونه تعادل روانی‌اش را حفظ می‌کند. با وجود تمام حرف‌ها، دین‌نو فرصت‌های بسیاری برای یک زندگی فعالانه و مثبت فراهم می‌آورد. و مورتی‌بینگ برای یک متفکر و سوسه‌انگیزتر است تا برای یک خرده‌کشاورز یا یک کارگر. دین‌نو برای متفکر مثل شمعی است که او چون شب‌پره‌ای دورش می‌گردد و در آخر هم برای سرافرازی بشریت خود را به درون آتش می‌افکند. نباید این میل به جان‌فدایی را ناچیز بینگاریم. در جنگ‌های مذهبی اروپا خون چون رود جاری می‌گشت، پس کسی که امروز به دین‌نو می‌گراید به آن سنت اروپایی دینی را ادا می‌کند. بنابراین در اینجا با مسائلی به مراتب مهم‌تر از قدرت محض روبه‌رو هستیم.

من تلاش خواهم کرد تا آن خواست‌های عمیق انسانی را به گونه‌ای لمس و بیان کنم که گویی می‌توان گرمای گوشت و خون انسان را تحلیل و توصیف کرد. البته اگر بخواهم دلایلی را توضیح دهم که فرد چگونه طی آن‌ها تبدیل به یک انقلابی می‌شود، نمی‌توانم به آن اندازه که احتیاج است رسا و خوددار عمل کنم. باید بگویم آن‌هایی را که با شرارت می‌جنگند بسیار ستایش می‌کنم، حال می‌خواهد اهداف و ابزار برگزیده‌شان درست باشد یا غلط. از طرفی خط قرمز را به دور آن روشنفکرانی می‌کشم که خود را سازش می‌دهند، گرچه این واقعیت که آن‌ها سازش‌کارند و انقلابی‌هایی واقعی نیستند به هیچ وجه از تعصب و جدیت ایشان نمی‌کاهد. به عقیده من چند مفهوم کلیدی وجود دارند که می‌توانند ما را به سمت درک اینکه چرا آن‌ها مورتی‌بینگ را می‌بلعند، هدایت کنند.

خلا

جامعه‌ای که ویتکیویچ تصویر می‌کند از این منظر متمایز است که در آن